

بچا سڏا

مومى ٽولها

۶

افسون زمستان

هوپا  
Hoopa

# ٩ موهى تولها

## افسون زمستان



نویسنده و تصویرگر:

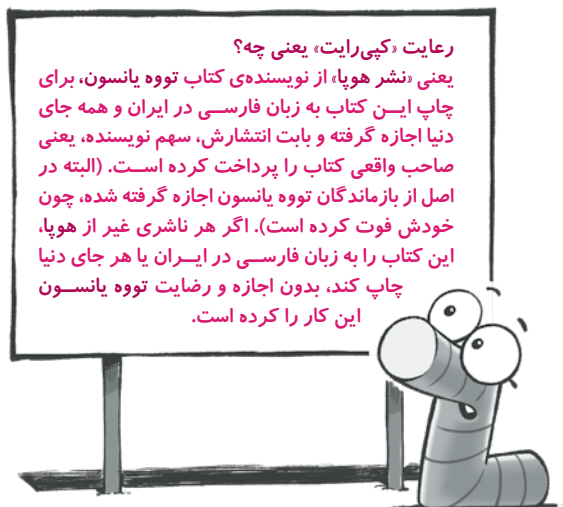
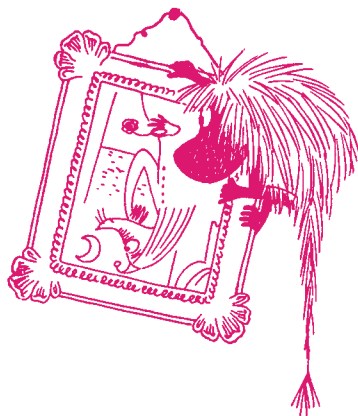
تووه یانسون

مترجمان:

مرسده خدیور محسنی، محمود امیریار احمدی

Moominland Midwinter: originally published in Swedish as Trollvinter. Text and illustrations © Tove Jansson, 1957, Moomin Characters™ Persian Translation © Houppaa Books, 2021

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از بنیاد ادبی حفظ آثار نویسنده‌ی آن **Tove Jansson** خریداری کرده است.



## هوپی تولوها افسون زمستان

سرشناسه: یانسون، تووه، ۱۹۱۴-۲۰۰۱ م.  
Jansson, Tove  
عنوان و نام پدیدآور: افسون زمستان / نویسنده و تصویرگر تووه یانسون؛ مترجمان مرسده خدیور محسنی، محمود امیریاراحمدی. مشخصات نشر: تهران: هوپا، ۱۳۹۹  
مشخصات ظاهری: ۱۵۲ ص.  
فروست: مومی ترول‌ها؛ ۶.  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۷۶-۶  
وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
یادداشت: عنوان اصلی: Trollvinter.  
موضوع: داستان‌های سوئدی -- قرن ۲۰ م.  
موضوع: Swedish fiction -- 20th century  
شناسه افزوده: خدیور محسنی، مرسده، ۱۳۲۲ -- مترجم  
شناسه افزوده: امیر یاراحمدی، محمود، ۱۳۳۰ -- مترجم  
رده بندی کنگره: PT ۹۸۷۶/۳۶  
رده بندی دیویی: ۸۳۹/۷۳۷۴  
شماره کتابشناسی ملی: ۷۴۱۴۲۰۰

نویسنده و تصویرگر: تووه یانسون

مترجمان: مرسده خدیور محسنی، محمود امیریاراحمدی

ویراستار: شهرام بزرگی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: ندا اسدی - سحر احدی

چاپ اول: ۱۴۰۰

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۴۰۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۷۹-۴

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۷۶-۶

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.

سندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

www.hoopaa.ir info@hoopaa.ir

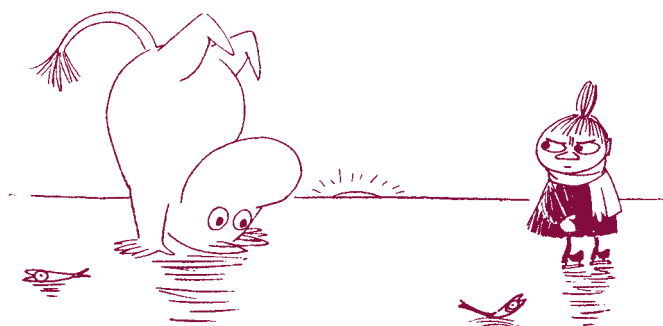
■ همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

■ استفاده‌ی بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی آن مجاز است.

هوپی  
Hoopaa

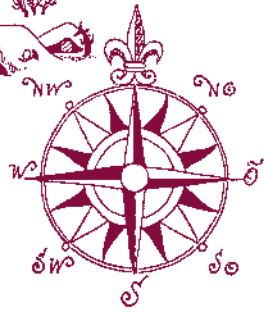


# تقديم به مادرم





در سی تپه‌ها  
در زونستان



# فهرست

فصل نخست

خانه‌ای زیر برف ۱۳

فصل دوم

کلبه‌ی افسون‌شده ۲۲

فصل سوم

یخ‌بندان بزرگ ۳۷

فصل چهارم

موجودات اسرارآمیز ۵۸

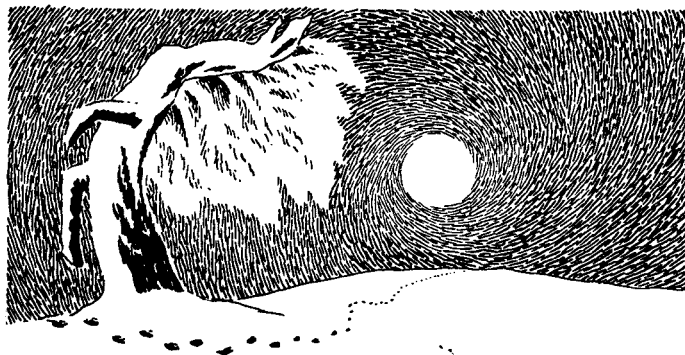
فصل پنجم

مهمانان بی‌پناه ۸۱

فصل ششم

آغاز بهار ۱۱۷





## فصل نخست

### خانه‌ای زیر برف

هرچند رنگ آسمان به سیاهی می‌زد، اما برف در زیر نور ماه، آبی‌رنگ دیده می‌شد. دریا زیر لایه‌ای از یخ خوابیده بود و جانورهای کوچکِ خاک‌زی لابه‌لای ریشه‌ی درخت‌ها خواب بهار را می‌دیدند... اما تازه اول سال بود و اوج زمستان؛ هنوز خیلی مانده بود تا بهار از راه برسد.

درست آنجایی که دره با شیب ملایمی به کوه می‌رسید، خانه‌ای تک‌وتنها میان یک‌عالمه برف ایستاده بود. پوشش برف خانه را به شکلی درآورده بود که نمی‌شد شبیهش را جای دیگری پیدا کرد. از کنار خانه رود پُریچ‌وخمی می‌گذشت که دو طرفش را یخ‌های تیره‌رنگ پوشانده بودند، اما سراسر زمستان رودخانه یخ نبسته بود و آب در آن جریان داشت. جای پایی روی پُل دیده نمی‌شد و برفی که با دُ دور خانه روی هم تلنبار کرده بود، دست‌نخورده مانده بود.

چهارچوب پنجره آویزان بودند، خیره ماند؛ اما صدای غُرش کوره او را به خود آورد. خواب از سرش پرید و توی فکر رفت. بعد از جایش بلند شد و آرام آرام خودش را به جای خوابِ مادرش رساند. گوش مادرش را به آرامی کشید، اما او بیدار که نشد، هیچ، تازه لحاف را بیشتر دور خودش پیچید. ترولک پیش خودش فکر کرد: «مادرم که بیدار نشود، نباید به بیدارشدنِ بقیه امید داشته باشم.» خانه برایش حال‌وهوای همیشگی را نداشت و انگار غریبه شده بود. ترولک که توی خانه به نظرش ناآشنا می‌آمد، راه افتاد. ساعت دیواری مدت‌ها پیش خوابیده بود و لایه‌ی نازکی از خاک روی همه‌چیز را پوشانده بود. کاسه‌ی بزرگ با ته‌مانده‌ی برگ‌های صنوبر، هنوز روی میز بود. چلچراغ پوشیده در حریر به آرامی تکان می‌خورد و جیرینگ جیرینگ می‌کرد.

کم‌کم ترش همه‌ی وجود ترولک را پُر کرد و برای اینکه چیزی را نبیند، به گوشه‌ی نشیمن - که هم گرم بود و هم نور ماه به آن نمی‌رسید - پناه برد؛ اما آنجا هم احساس تنهایی به او هجوم آورد و هوای مادرش را کرد. دوباره رفت سراغ مادر و همان طور که لحاف را از روی او می‌کشید، فریاد زد: «مامان! بیدار شو! همه‌ی دنیا گم شده!»

اما مادر بیدار نشد. نزدیک بهار بود و خوابش سبک‌تر شده بود، اما هنوز توان بیدارشدن نداشت. ترولک روی فرش کنار تختِ مادر چنبره زد و باقی شبِ طولانی زمستان را در آن حالت گذراند.

نزدیکی‌های صبح، برفی که روی پشت‌بام جمع شده بود، آرام آرام لغزید و سرانجام مثل بهمن پایین ریخت. حالا دیگر پنجره‌ها هم زیر برف مدفون شده بودند و فقط نور بسیار کمی را به داخل خانه راه می‌دادند. نشیمن

هوای توی خانه گرم بود. کوره در زیرزمین روشن بود و خانه را گرم می‌کرد. زیرزمین پُر از تورب<sup>۱</sup> بود؛ خیلی بیشتر از چیزی که مومی‌ترول‌ها نیاز داشتند.

ماه از پشت پنجره به داخل خانه سرک می‌کشید و اثاثیه و چلچراغ را که با ملافه و حریر پوشانده شده بودند، روشن می‌کرد.

ترول‌ها آداب و رسوم پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌هایشان را حفظ کرده بودند و همیشه از اوایل آذر تا اردیبهشت می‌خوابیدند. حالا هم خانواده‌ی مومی‌ترول‌ها توی نشیمن بزرگ خانه، کنار بخاری دراز کشیده و به خواب زمستانی رفته بودند. آن‌ها هم درست مثل نسل‌های قبلی‌شان، پیش از خواب زمستانی شکمشان را از برگ‌های صنوبر پُر می‌کردند و چیزهای موردنیاز در بهار - از بیل و چراغ‌زنبری گرفته تا تکه‌های فیلم عکاسی و بادسنج و اشیائی مثل این‌ها - را با امیدواری کنار تخت‌هایشان می‌گذاشتند. سکوتِ خانه پُر از آرامش و انتظار بود. گاهی یکی از آن‌ها با نفس عمیقی سکوت را می‌شکست و خودش را بیشتر زیر لحاف جمع می‌کرد.

ماه به آرامی چرخید و نورش را از روی صندلی راحتی نشیمن برداشت و روی میز غذاخوری انداخت. بعد از روی قُبّه‌های مسی بالای تختخواب عبور کرد و نورش را صاف روی چهره‌ی بچه‌مومی یا همان ترولکِ خودمان انداخت. همان موقع اتفاقی افتاد که پیش از آن هیچ‌وقت در دوره‌ی خواب زمستانی ترول‌ها رُخ نداده بود؛ کسی نه چیزی درباره‌ی آن گفته بود و نه شنیده بود؛ ترولک بیدار شد و دیگر نتوانست بخوابد!

او مدتی گیج و منگ به نور مهتاب و قندیل‌های شفاف یخ که بالای

۱. به توده‌ی متراکم قهوه‌ای یا سیاه‌رنگ خزه‌ها و گیاهان می‌گویند که به‌طور ناقص تجزیه شده‌اند. تورب معمولاً در زمین‌های بسیار مرطوب و در مناطق معتدل و سردسیر جهان به وجود می‌آید و به‌عنوان سوخت به کار می‌رود. تورب را می‌توان مرحله‌ی اول تشکیل زغال‌سنگ دانست.



بزرگ خانه، انگار که زیر زمین فرو رفته باشد، حتی از چند ساعت پیش هم ناآشنا تر به نظر می‌آمد.

ترولک چند دقیقه‌ای به صدای فروریختن برف گوش داد. بعد چراغ‌زنبوری را روشن کرد و برای خواندن نامه‌ی «شامه‌زاد» خودش را به کمد نشیمن رساند. نامه در جای همیشگی‌اش، کنار واگن کوچک ساخته‌شده از گل‌ولای دریا بود و با نامه‌های دیگر شامه‌زاد، که هر ساله موقع مهاجرت پاییزه‌اش به جنوب می‌نوشت، تفاوتی نداشت. شامه‌زاد نامه را با درود آغاز کرده بود و خیلی کوتاه آن را به پایان رسانده بود:

درود! آسوده بخواب و غم نداشته باش. در اولین روز بهار پیش تو خواهیم بود. زمانی که انتظار من را می‌کشی، با ساختن آب‌بند خودت را سرگرم کن.

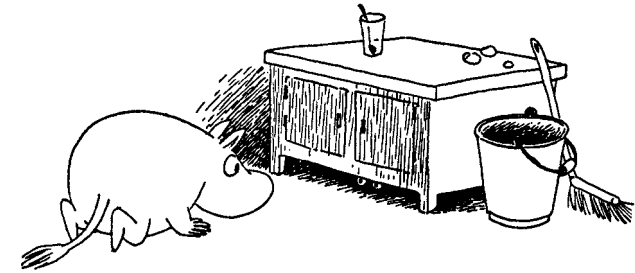
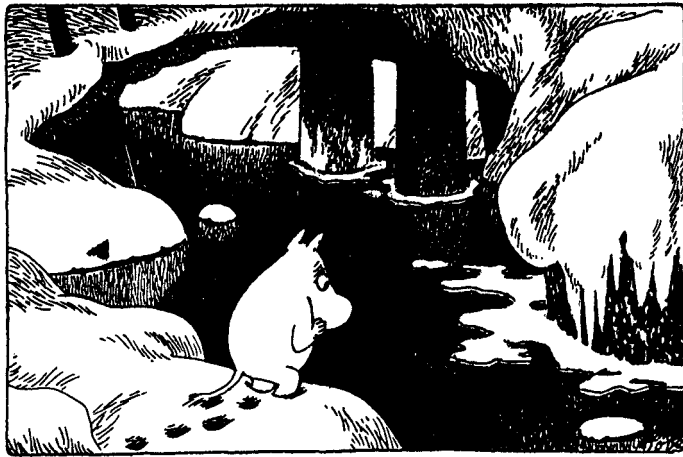
امضا: شامه‌زاد

ترولک چند بار نامه را خواند تا اینکه گرسنگی سراغش آمد. برای پیدا کردن خوراکی به آشپزخانه رفت. آنجا هم برف تا بالای پنجره‌ها را پوشانده بود و این‌طور به نظر می‌رسید که آشپزخانه هم توی زمین فرو رفته است. توی قفسه به‌جز یک بطری نیمه‌خالی آب‌میوه و یک پاکت نان خشک سوخاری چیزی برای خوردن پیدا نکرد. ترولک خزید زیر میز آشپزخانه و همان‌طور که نان سوخاری را گاز می‌زد، یک بار دیگر نامه‌ی شامه‌زاد را خواند. بعد همان‌جا که نشسته بود، به پشت غلتید و به تخته‌های چهارگوش زیر میز خیره شد. همه‌جا تاریک و خاموش بود. ترولک با خودش زمزمه کرد: «درود!» بعد صدایش را کمی بالاتر برد و گفت: «آسوده بخواب و غم



را به اتاقک زیرشیروانی رساند. چفتِ دریچه‌ی سقف را باز کرد و به زحمت خودش را تا روی شیروانی بالا کشید. موجی از هوای سرد او را در بر گرفت. ترولک نفسش را حبس کرد و خودش را روی برف‌ها انداخت. درجا روی شیب شیروانی غلتید و از لبه‌ی پشت بام پایین افتاد. به این ترتیب، ترولک بی‌سرپرست و تنها، یک‌دفعه پا به دنیایی ناآشنا و شاید هم خطرناک گذاشت و برای اولین بار در زندگی، خودش را میان توده‌ی بزرگی از برف دید.

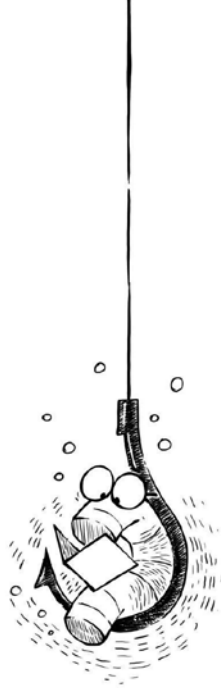
تنش از تماس با برفِ سرد مورمور شد و تا آمد پوستِ مخملی‌اش را با بداخلاقی از برف پاک کند، بوی تازه‌ای به مشامش رسید؛ بویی قوی‌تر از همه‌ی بوهایی که می‌شناخت و شاید هم کمی ترسناک! به هر حال، همین بو باقی‌مانده‌ی خواب‌آلودگی را از سرش پراند و به او حسی از کنجکاوای بخشید. دره‌ی نیمه‌تاریک در هاله‌ای خاکستری‌رنگ خوابیده بود. دیگر خبری از سبزی نبود و سفیدی بر همه‌جا حاکم شده بود. هرچیزی که زمانی حرکت داشت، حالا ساکن بود؛ همه‌ی صداها زنده خاموش بودند و همه‌جا پُر از برف بود.



نداشته باش!» بعد هم تا آنجا که می‌توانست، صدایش را بالا برد و خواند: «دوباره پشت هستم. بهار است و گرمی بهار و من اینجایم. باهم همه‌جا می‌رویم و هر راهی را که بخواهیم، دنبال می‌کنیم...» اما یک‌دفعه آوازش را قطع کرد، چون متوجه شد یک جفت چشم از زیر قفسه‌ی ظرف‌شویی به او زل زده است! او هم چشم‌هایش را به آن چشم‌ها دوخت. مدتی در سکوت گذشت تا اینکه یک‌دفعه چشم‌ها ناپدید شدند.

ترولک داد زد: «صبر کن!» بعد چهار دست و پا خودش را به قفسه‌ی ظرف‌شویی رساند و به آرامی گفت: «نترس! من خوش‌اخلاق و مهربانم. برگرد!» اما موجودِ زیر قفسه، هرچی بود، خودش را نشان نداد. ترولک چند تکه نان خشک را روی زمین ردیف کرد و کمی هم آب‌میوه کنارشان ریخت و به انتظار نشست. باز هم خبری نشد و ترولک بی‌حوصله و دلگیر به اتاق نشیمن برگشت، اما جیرینگ جیرینگِ یکنواخت آویزهای چلچراغ کسل‌ترش کرد. با خودش گفت: «دیگر بهتر است راهم را بگیرم و بروم.» بعد رو کرد به چلچراغ و خیلی جدی ادامه داد: «حوصله‌ام از دست همه‌تان سر رفته. راه جنوب را پیش می‌گیرم و می‌روم تا به شامه‌زاد برسیم.»

ترولک سعی کرد در خانه را باز کند، اما در یخ زده بود. عصبانی شد و همان طور که جیغ می‌کشید، از پنجره‌ای به پنجره‌ی دیگر دوید، اما پنجره‌ها هم مثل در یخ زده بودند و باز نمی‌شدند. بعد به سرعت خودش



«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که  
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب» اثر رایبندرانات تاگور

**هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی**



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذ مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، زیرا:  
این کاغذ نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.  
این کاغذ سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است.  
و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذ درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر .....